



یارب مرا یاری بده
تا خوب آزارش کنم
هجرش دهم، زجرش دهم
خوارش کنم، زارش کنم
از بوسه‌های آتشین
وز خنده‌های دلنشین
صد شعله در جانش زدم
صد فتنه در کارش کنم
در پیش چشمش ساغری ...»

بیاد سیمین بهبهانی

محمد دهقانی

وقتی این غزل را (یارب مرا یاری بده ...) نخستین بار از قول خواننده‌ای شنیدم، غافلگیر شدم. نمی‌دانستم از کیست، اما می‌دانستم که غریب و یگانه و بی‌بدیل است. آیا صدای زنانه خواننده بود که وادارم می‌کرد گوینده غزل را هم زن بپندارم؟ گمان نمی‌کنم. هیجان‌های درهم‌فشرده زنی سرخورده از عشق — خشم و حسرت و حسادت و کینه‌توزی — چنان خوب در آن نمود یافته بود که نمی‌شد شاعر را مرد پنداشت. بعدها فهمیدم که سراینده این غزل غریب سیمین بهبهانی است. غرابت این غزل فقط از آنرو نیست که این بار گوینده، برخلاف معمول، نه عاشق که معشوق است و آشکارا به دنبال این که عاشق بیچاره را نابود کند؛ لحن زنانه و پرخاشجویانه غزل هم در سنت تغزلی شعر فارسی که معمولاً مردوار و ملتمسانه است کمتر پیشینه و نظیری دارد. آنچه بیش از همه هنگام شنیدن این غزل مایه حیرت من شد این بود که برای نخستین بار در فضای غزل فارسی با گوینده‌ای مواجه می‌شدم که به جای تمایلات آزارخواهانه (مازوخیستی) آشکارا از میل آزارگرانه (سادیستی) خود، آن هم به طبیعی‌ترین و بی‌قیدانه‌ترین شکل، سخن می‌گفت.

در میان اشعار سیمین بهبهانی کم نیستند قطعات و غزل‌هایی که ما را غافلگیر می‌کنند. یکی از آنها قطعه قصه‌وار «فعل مجهول» است که در قالب نیمه‌سستی چهارپاره سروده شده است:

«بچه‌ها، صبحتان بخیر، سلام
درس امروز فعل مجهول است
فعل مجهول چیست؟ می‌دانید
نسبت فعل ما به مفعول است.»
در دهانم زبان چو آویزی
در تهیگاه زنگ می‌لغزید

صوت ناسازم آن چنان که مگر
شیشه بر روی سنگ می لغزید...

وزن و لحن شعر چنان طبیعی است که خواننده، ناخودآگاه، از شعریت کلام غافل می شود و دل به حکایت می سپرد. گویی قصه گویی زبردست با طبیعی ترین زبان ممکن داستانی غم انگیز را برای او روایت می کند.

مهارت سیمین بهبهانی در ابداع اوزان تازه عروضی به تناسب لحن و آهنگ طبیعی زبان فارسی نکته ای است که مشهور خاص و عام است. خشم و غرور جوانی بیست ساله را، که گویا در جبهه نبرد پای از دست داده و به نگاه ترحم آمیز و مادرانه شاعر بی اعتناست، راستی چگونه می شد بهتر از این در قالب غزل گنجانند:

شلوار تاخورده دارد مردی که یک پا ندارد
خشم است و آتش نگاهش، یعنی تماشا ندارد
رخساره می تا بیم از او اما به چشمم نشسته
بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد...

یکی از وجوه بارز شعر سیمین لحن مادرانه اوست که با گذشت زمان و در مسیر رشد روانی و کمال جویانه او از انسجام و قوت هرچه بیشتری برخوردار شده است. در غزل مشهوری که آن را به همنام قصه گوی خویش، سیمین دانشور، تقدیم کرده است، خودش هم در قالب مادر بزرگ قصه گویی نمایان می شود که می خواهد مام میهن را با روایتی تازه از درد و رنج آن دوباره آباد کند:

دوباره می سازمت وطن اگرچه با خشت جان خویش
ستون به سقف تو می زنم اگرچه با استخوان خویش
دوباره می بویم از تو گل به میل نسل جوان تو
دوباره می شویم از تو خون به سیل اشک روان خویش...

زبردستی سیمین بهبهانی در کاربرد زبان عادی روزمره و اعطای حیثیت ادبی به آن، مانع از این نشده است که در بیان آرکائیک نیز صاحب سبک و لحن ویژه خود باشد. ببینید شیوه بیان قرآن را چقدر خوب به قامت غزلی نوآیین درآورده است:

و نگاه کن به شتر، آری که چگونه ساخته شد باری
نه ز آب و گل که سرشتندش ز سراب و حوصله پنداری
و سراب را همه می دانیم که چگونه دیده فریب آمد
و سراب هیچ نمی داند که چگونه حوصله می آری...

این همه سبب می شود که سیمین بهبهانی را، به رغم گرایشش به قالب های سنتی شعر فارسی، شاعری به راستی مدرن، و سخنگوی زمانه خود بدانیم. شعر او با مایه های معاصر می دارد و نیز با ژرفا و غنایی که گاه فراتر از حد زمان و مکانی ویژه است، مسلماً در تاریخ ادبیات ایران ماندگار خواهد بود. یادش گرامی باد. *نگاه نو*